

در فرهنگ ایران  
 بُن یا طبیعتِ هر جانی  
 « دورنگ به هم پیوسته » است

## خوبی ، پیوند دورنگست

بُن آفریننده جهان، آمیزشِ دورنگ باهمست  
 پیوند دورنگ باهم که بُن جهانند ، سبز میشود  
 پیوند دورنگ باهم که بُن جهانند، روشنی میشود  
 خدا، خوبست، چون پیوند دورنگست که سبز میشود

.....  
 فطرت انسان، سبزی و روشنی است  
 چون

سبز، پیوند زرد و آبی است

و  
 روشنی، پیوندِ سُرخ و سپید است

.....  
 زرد، مادینه است. آبی (کبودی، بنفش) نرینه است

سرخ، مادینه است. سپید، نرینه است  
 سبزی، هم‌آغوشی مادینه با نرینه است  
 روشنی، مهرورزی مادینه با نرینه است  
 سبزی و روشنی، که فطرت انسانست  
 از «اصل مهر» پیدایش می یابند

درفر هنگ ایران، خرد باید با پدیده ها، جفت گردد، تا پدیده هارا بسنجد. خرد، بینشیست که از پیوند حواس با محسوسات، پیدایش می یابد. خرد، می سنجد. سنجیدن که سنگیدن باشد، به معنای «اتصال و امتزاج و آمیختن دو چیز یا دونیرو» باهمست. خرد، هنگامی جهان را میشناسد که همه حواس انسان، با جهان جفت و آمیخته شوند. از این روشناخت، شنا کردن و شستن تن در شیرابه جهان است.

درفر هنگ ایران، «خوبی» در سراسر جهان هستی، در پیوند یا آمیزش دو بن باهم، که دورنگ هم نامیده میشود پیدایش می یابد. خدای ایران، «ارتا» یا «اصل دورنگ باهم جفت» است که در گوهر هر جانی و هر انسانی هست. اصل «دورنگ آمیخته به هم»، نامهای گوناگون داشته است. از جمله، اصل دورنگ که باهم می‌آمیزند، بادرنگ یا تورنگ نامیده میشود است. این نام، به چیزهای گوناگون داده شده است، چون این چیزها، «نماد برجسته این اصل» در گیتی شمرده میشود اند. مثلاً «ترنج»، چون دارای این ویژگی انگاشته میشود است، بادرنگ یا تورنگ نامیده شده است. ترنج، در فرهنگ ایران، نماد «اصل نوآفرینی و ابداع و ابتکار» و «مرجعیت تاج بخشی یا دادن حقانیت به حکومت» بوده است. پوست میوه بادرنگ، از داخل، سفید و از بیرون، سبزرنگست (ماهوان، فرهنگ گیاهان). ولی بنا

برابوریحان در آثار الباقیه ترنج ، از میوه های توام یا بهم چسبیده شمرده میشده است که دومغزدریک پوست دارند و طبیعت آن را ، دومرتبه و متداخل هم ساخته ، و به علت این دوتای یه هم چسبیده بودن نیز بادرنگ یا تورنگ خوانده شده است . معانی گوناگون بادرنگ، برآیندهای گوناگون این اصل آفریننده هستی را برجسته و چشمگیر میسازند . از جمله به « خیار تخمی » ، باد رنگ گفته میشود . خیار و خربزه و هندوانه و بادنجان ، پیکریابی اندیشه « خوشه » هستند، چون زهدانی پراز تخم هستند. ارتا، ارتاخوشت یا ارتای خوشه هست (= اردیبهشت ) . آنچه دوبن جفت دارد، در اثر نیروی آفریننده اش ، خوشه میشود، و سرچشمه تنوع و کثرت و اصل فراوانی و لبریزی میگردد . از سوی دیگر، به گهواره ای که به دوسو میآویزند و طفل را در آن میخوابانند و می جنبانند، باد رنگ گفته میشود . باد رنگ ، بیان « تموج یا حرکت نوسانی یا تاب » است که « ارک » و « بادپیچ » نیز نامیده میشده است که در جشن نوروز برای شادی فراهم میآوردند . اینها برآیندهای گوناگون « اصل آفریننده » هستند . بدین علت نیز به شعر، « باد رنگین » گفته میشود . ( بررسی گسترده موضوع ترنج یا باد رنگ در کتاب – چرا زال زر به آواز سیمرغ سخن میگفت – ص 212 شده است ) . « باد رنگ، یا تورنگ یا ترنج » به معنای دورنگ جفت یا پیوسته به همست . توه یا توی که پیشوند « تورنگ » است، به معنای جفت میباشد، و به « عروسی » هم گفته میشود ، و باد، که پیشوند بادرنگ است ، اصل عشق شمرده میشود ، از این روبه « زناشوئی کردن » ، vaaditan گفته میشود . در کردی نیز در همین راستا « باد» به معنای « پیچ » و « باداک » به معنای پیچه است که « گیاه عشق = اشق پیچان » باشد . ، باد ( وای = vaay = vaaz )، « اصل جفت گوهر » شمرده میشود، چون هوایی است که

از خود می جنبد، و جنبش در شکل « پیوند دویا یا دوبال باهم » بیان میشده است .

باد رنگ و تورنگ یا ترنج ، اینهمانی با کواد (= قباد) دارد ، و کواد ، بنا بر ابوریحان (آثارالباقیه ) نامیست که اهل سجستان به ارتا فروردین یا ارتافرورد میداده اند . وارتا یا « کواد، که قباد باشد» ، « اصل ابداع و نوآفرین و « موعسس کننده »، بُن گوهر یا فطرت هرجانی و انسانی است . بدینسان ، ایرانیان میاندیشیدند که بن یا طبیعت همه هستان، دورنگه است . ارتا، که اصل دورنگ جفتست در بُن هرانسانی بطورزهشی immanent هست . رنگ ، بُن آفریننده جهان هستی است . از پیوند دورنگ باهم ، از « جفت شدن دوین باهم » ، سراسرجهان، و خدایان پیدایش می یابند، یا سبزمیشوند و از غنای خود، همیشه پرولبریزند .

از پیوند دورنگ که بُن یا اصل جهانند، « روشنی » پیدایش می یابد . روشنی، از مهرورزی سرخی با سپیدی، پیدایش می یابد و آمیغ این دورنگست . آنچه از پیوند دورنگ با هم ، سبزو روشن میشود ، « خوب » است . مفهوم « خوب و خوبی » در فرهنگ ایران، پیکریابی این اندیشه پیوند، یا مهر است .

اساسا پیوند دورنگ زرد و آبی (= کبود و بنفش) باهم ، که « سبز » است ، « خوب = xva+aapa » نامیده میشوند .

« خوبی » در فرهنگ ایران، مفهومیست که اینهمانی با پیوند یا آمیزش یا اقتران دورنگ دارد. گیتی، خوبست، چون پیوند دورنگست. جنبش ورقص ( وشتن) خوبست، چون پیوند دورنگست . انسان ، خوبست، چون اقتران دورنگ باهمست . خدا خوبست ، چون پیوند دورنگ باهمست . روشنی، خوبست، چون پیوند دورنگست . « رنگ » در فرهنگ ایران، وارونه آنچه هزاره ها در ذهن ما جا انداخته اند، ظاهرو سطح و نمود و فریب و «

چیز غیر واقعی» و « غیر ذاتی » نیست، بلکه درست، بُن یا فطرت و اصل آفریننده همه چیزها ، از خدا گرفته تا گیتی هست .  
چرا ایرانیان ، به « رنگ » چنین ارزشی میداده اند، و آن را بُن آفریننده هرجانی می‌شمرده اند ؟ آنها چه آزمونی از « رنگ » داشتند که از روان و خردِ ما به کلی زدوده شده است . چرا، نام **خدای ایران ، « رنگ = سیرنگ » بود ؟**

رنگ ، « وَخَشِ » یا « رویش و نمو » تخم، در اثر جفت شدن با آبست . هخامنشی ها به رود جیجون « وَخَشِ » میگفتند ، چون رود، روان است، میرود ، دیگرگون میشود . رنگیدن در اصل ، معنای روئیدن دارد . رنگ ، نام خون و شیرابه و افشیره همه گیاهان (رز = رس ) و همه زندگان بوده است . رنگ که گوهر یا جان زندگی است ، دگر دیزی به رنگِ دیگرِ خود، در رویش می یابد . « دگرگونی گوهر » چیزها ، دگرگونی رنگست .

دگرگونه شدن ، که تغییر یافتن باشد ، اساسا به معنای « رنگِ دیگر پیدا کردنست»، چون « گون و گونه » در اوستا به معنای « رنگ » است . هر چیزی که در جهان دیگرگون میشود ، بدین معناست که « رنگِ نخستین » ، دگر دیزی به رنگِ دیگر می یابد . زندگی، خوبست ، چون پیوند یابی تخم ( هاگ ، اند، زر، ... ) با آب ( شیره جهان هستی ) است ، و تخم ، زرد است ، و آب ، آبی ( کبود، ازرق، لاجورد ) است ، و آبی و زرد که باهم پیامیزند و قرین شوند ، سبز میشوند ، و درسبزشدن است که رنگارنگی ( تنوع رنگها ) پیدایش می یابد. زندگی خوبست ، هنگامی که تخم و آب با هم می‌آمیزند و می‌رویند ( می رنگند ) سبزو روشن میشوند .

آمیزش « زرد و آبی » ، دگر دیزی به آمیزش « سرخ و سپید » می یابد که به آن « رخشان = raoxshna » میگفتند که واژه « رخشان ، رخس ، روشن » باشد، و رخس ، نه تنها سرخ و سپید

باهم آمیخته هست ، بلکه « رنگین کمان » نیز هست . پیوند زرد و آبی ( تخم و آب ) ، دگر دیسی به سرخی و سپیدی و رنگین کمان می یابد . و این « سبزی و روشنی » است که فطرت یا طبیعت انسانست . به سخنی دیگر ، گوهر انسان ، « زرد + کبود یا بنفش + سرخ + سپید » است .

باد رنگ ( تورنگ = ترنج ) که دورنگ جفت باهم باشد ، که اصل نوآفرین و تاءسیس کننده یا ارتا دربن هرجانی ( زندگی ) است ، سراندیشه بنیادی فرهنگ ایرانست . « رنگ » ، ازیک سو به « شیرابه و اسانس جاری و روان درگوهر همه هستان » گفته میشود که شکل ناپذیراست ( a-desishnih ) و ازسوی دیگر ، رنگ به شکلی ( دیس = des=dis ) گفته میشود که آن شیرابه روان ، دردگر دیسی خود می یابد ، و در آن شکل ( دیس ) ، جان و معنا و غایت را تشکیل میدهد . رنگ درواقع ، پیوند یا اقتران و جفتی جدا ناپذیر ازهم « جنبش » و « صورت و اندازه » است . رنگ ، هم آن شیرابه روان و تازنده است که صورت ندارد ، و هم این رنگ ، دگر دیسی می یابد و « شکل و اندازه » میشود . ولی این جنبنده بی صورت ، با صورتی که درپیکریابی ( تکرر ) میگیرد به هم چسبیده اند ، و رابطه این دورنگ باهم ( یا اصل جنبش ، با شکل روشن ) رابطه نوسانی مداومست که « بازپیچ = باد پیچ = ارک = تاب » نامیده میشود . « معنی و غایت و محتوا » ، جنبش صورت ناپذیراست ( a-des ) که درواقعیت ، شکل و اندازه ( des=dis ) به خود میگیرد ، ولی این صورت ، همیشه جفت آن « جنبش صورت ناپذیر » میباشد ، و همیشه روند دگر دیسی ، درنوسان ( تاب خوردن = باد پیچ ) است ، و این نوسان و تموج ، « ارک » جهان هستی هست . این سراندیشه فرهنگ ایران ، به کلی برضد فلسفه ارسطو و آموزه زرتشت و شریعت اسلام هست .

خرد ، در فرهنگ ایران با اندیشیدنی کار دارد که گوهرش از این « نوسان همیشگی میان صورت و معنی » معین میگردد . معنا و محتوا در روشن شدن ، هیچگاه « صورتِ صلب و منجمد » نمیتواند بگیرد ، بلکه هر صورتی ، در بازگشت مداوم به محتوا و معنای صورت ناپذیر و روانش ، باید تاب بخورد، تا با بُن زنده هستی که ارتا باشد از نو، جفت گردد .

« خوبی » ، با چنین گوهر دورنگ به هم پیوسته ، کار دارد . همیشه جنبش از یک « دورنگی به هم پیوسته » ، به « دورنگی به هم پیوسته » دیگر است . دورنگی سبز ( زرد + کبود ) ، دگردیسی به دورنگی روشنی ( سرخ + سپید ) می یابد ، و صورت میشود ( صورتی میشود ) .

فرهنگ اجتماعی و سیاسی و اخلاقی و حقوقی ایران ، بر چنین سراندیشه ای از « خوبی » بنا شده است .

« خوبی » چیست ؟ مفهوم « خوبی » در فرهنگ ایران ، ترجمه ناپذیر به زبانهای دیگر است . ویژگی مفهوم خوبی را در برآیندهای گوناگونش که به هم پیوسته اند ، میتوان شناخت . معانی بنیادی « خوبی » ، عبارتند از : 1- نیکی 2- زیبایی 3- سرسبزی 4- لطافت ( نرمی ) و 5- ظرافت ( نازکی ) . چیزی خوبست که دارای این مشخصات با هم است . تنها نیکی و زیبایی ، خوبی را مشخص نمیسازند ، بلکه سرسبزی ، و لطافت ( نرمی ) و ظرافت ( نازکی ) از مشخصات جداناپذیر آن هستند . نیکی و زیبایی اگر سرسبز و خرم و شاد نباشند، اگر لطیف و اگر ظریف نباشند، « خوب » نیستند . این ویژگیهای « خوبی » ، که همه پدیده های اجتماعی و دینی و سیاسی و حقوقی را مشخص میسازند ، فرهنگ ایران را در همه دوره های تاریخی، بسیار شکننده ساخته اند و خواهند ساخت . هرچه لطیف و ظریفست ، به آسانی، شکننده است . توحش و زور و قهر و تجاوز ، به راحتی چنین

فرهنگی را که خوبی را در لطافت و ظرافت میدانند ، می‌شکند و بر آن چیره می‌شود . آیا چنین غلبه و فتی، نشان برتری توحش و زور و قهر و تهدید، بر خوبی و فرهنگ است ؟ آیا این شکنندگی در درازنای تاریخ ، یا این شکست پذیری در هجوم بربریت و توحش به ایران ، از ارزش معیار « خوبی » و نرمی و نازکیش ، کاسته است ؟ آیا در فرهنگ ایران ، هرگز پذیرفته شده است که نیکی و زیبایی ، که سرسبز ( همیشه تازه و خرم ) و لطیف و طریف نباشند، هنوز نیکی و زیباییست ؟

آیا در فرهنگ ایران ، هرگز پذیرفته شده است که حکام و حکومت یا ادیان ، برای آراستن نیکی و زیبایی در اجتماع ، میتوانند از قهر و خشونت و تهدید و توحش بهره ببرند ؟ هر نیکی و هر زیبایی، که آلوده به قهر و خشونت و تهدید شده است ، ولو آنکه نیکی از خدائی، بنام امر به معروف ، مقدس و ثواب ساخته شده باشد، بی ارزش و بی اعتبار و زشت و نکوهیده و منفور شده است . اگر خدائی ، نیکی ها و زیبایی ها را با قهر و تهدید باهم بیامیزد ، خودش ، ایمان به موجودیتش را در مردم نابود می‌سازد . این مفهوم « خوبی » چنان ریشه ای در گوهر خدای ایران که گوهر زندگی است ، ریشه دارد که رویاروی همه معیارهای نیکی و زیبایی که مغایران هستند، سر می پیچد و می‌ایستد ، چون مفهوم خوبی در این فرهنگ ، ریشه در « پیوند = مهر = جفت بودن = قران » دارد . این سرانديشه در مثنوی مولوی بازتابیده میشود .

از قران مرد وزن، زاید بشر	وز قران سنگ و آهن، شد شرر
وز قران خاک با باران ها	میوه ها و سبزه و ریحانها
وز قران سبزه ها با آدمی	دلخوشی و بی غمی و خرمی
وز قران خرمی با جان ما	می بزاید خوبی و احسان ما



«خوبی واحسان» در انسان ، نتیجه امر ونهی و خشونت وزورو محاسبه ، روی سود یا زیان عمل نیست ، بلکه پیابند « پیوند خرمی وشادی با جان » اوست . وخرمی وشادی او ، پیابند جفت شدن سبزه با جان آدمیست ، و سبزه ، پیابند اقتران و آمیزش خاک ( هاگ = تخم ) با آب ( باران ) است . « خوبی واحسان» از پیوند و آمیزش جان انسان با خرمی وخوشی که از سبزه می تراود ، پیدایش می یابد . این اندیشه مولوی ، به پیدایش بهمن ( = هومن = نیک اندیشی ) در اثر « جفت شدن تخم انسان ، با آب رود وه دایتی که قرین رود رنگ است » باز میگردد، که در نوشیدن افشره های سه گانه از جام جم نیز بازتابیده شده است . این آب رود وه دائینی و افشره های سه گانه جام جم ، نماد « رَ ز = رَس = رنگ ، یا خور یا یا شیرابه همه جانها » میباشد که با هنجیدن در تخم وجود انسان ، بینش ( روشنی) وخوبی( سبزی ) در اوسبزمیشوند . در فرهنگ ایران ، بطور کلی از اقتران یا جفت شدن خرد با پدیده ها ، یا به عبارت دیگر، از اقتران و آمیزش حواس با پدیده ها ( مزه ، نوا و آهنگ ، رنگ ، بو، بسودنیها ) ، بینش ، میروید وسبزمیشود . شناخت ، شنا کردن وشستشوی تخم وجودانسان، در رنگ یا خور( شیرابه وجود= خورآبه ) میباشد . از این رو به بسودن دست در تاریکی به دیوار که کورمالی باشد ، « برنگ = برنج » میگفتند، که شناخت ، از جفت شدن دورنگ است . برنگ وبرنج ، مانند پلنگ وپرنگ ، پیوستگی دورنگ باهمست . مثلا به جرس وزنگ ودرای ، « برنگ » گفته میشود ، چون زنگ ، مرکب ازدو پاره فلزمیباشد که به هم پیوسته اند . همچنین به آلیاژ مس وروی ، برنج ( برُنز) گفته میشود ونام دیگرش « ارزیز» است . این پیوندها، بازتاب « خوبی» هستند . خوب چیست ؟ خوب که « xvaapa » باشد، دراصل ، به اقتران و آمیزش «تخم=xva » و آب

( aapa ) گفته میشود. چون جهان زندگی ، در تصویر یک درخت یا گیاه ، پیکر به خود میگرفت ، این درخت زندگی ، « درخت همه تخمه » نام داشت که بر فرازش، خوشه ای مرکب از تخم همه زندگان بود و نام این خوشه همه زندگان ( جانان ) ، « سیمرخ » بود .

نام دیگر این درخت زندگی ، یا درختی که همه زندگان ، تخمه های آن بودند ، « خواپ=xvaapa » بود که دروازه « خوب » سبک شده است . خوب ، بیان « پیوند یابی دواصل بود که از آن ، جهان و خدا و روشنی ، سبز میشود . اینست که این درخت زندگی که دارنده تخمه همه زندگانست ، در میان دریائی است که مجموعه همه شیرابه های جهانست . و دریا ، به معنای « آب روان ، آب با خیزاب ، آب تازنده » است . از این رو ویژگی جفتی ، هم در آب ( شیرابه زندگی ) و هم در تخم همه زندگان هست، و این ویژگیست که تخم و آب ، همدیگر را میجویند و به سوی همدیگر کشیده میشوند . خوبی و روشنی ، پیایند این پیوند و آمیزش و مهر است .

« آفریدن » که aa-fri -tan باشد ، پیوند یافتن یا دوستی و مهرورزی و عشق است ، چون « فری = پری » به معنای دوستی و جفت شدن و آمیزش است . واژه « آفریدن » ، به معنای خلق کردن با خواست و از قدرت نیست ، بلکه پیکریابی دوستی و مهرورزیست . آفریدن ، مهرورزی در همه گستره هاست . این اصل ، همه شناختها را معین میسازد . خرد و حواس، با پدیده ها جفت میشوند تا اندیشه و شناخت را بیافرینند . چیزی آفریننده است که پیکریابی اصل پیوند یا جفت است . خدا ، پری ، یعنی دوستی و مهر و اصل پیوند یابی و اقتران و جفتی ست . از این رو صفت درخت زندگی ، هوبیس hu-bis هست که « هو + پیسه = جفت خوب ، ابلق خوب » باشد . جزع ، سنگیست که در شاهنامه

وگرشاسپ نامه ، با چشم و بینش و خرد اینهمانی داده میشود و نام اصلیش « پیسه یمانی = پیسه جمانی = بی بی گوری » بوده است . هم پیس و هم جم که بیما باشد ، دارای یک معنا هستند . جم که بیما باشد و به « همزاد » ترجمه میگردد ، معنای « دواصل یا دورنگ به هم چسبیده » را داشته است . آنچه دُو بُن یا دورنگ را به هم می پیوندد و می چسباند ، اصل سوم ، مرغ سوم ، رنگ سوم ، خوانده میشود . از این رو سیمرخ ، سیرنگ خوانده میشود ، چون دورنگ به هم پیوسته است ، چون « اورنگ » است ، چون « برنگ » ، چون « بادرنگ » است . بُن همه انسانها ، استرنگ نامیده میشود که نام همین خداست . استر + رنگ ، دراصل به معنای دورنگ باهم آمیخته است . استر ، که عدس ( ادو + اس = دوتخم دریک غلاف ) و بغل ( بغ + ال ) نیز نامیده میشود ، معنای « دواصل به هم آمیخته » داشته است که اصل آفرینندگی شمرده میشود ، و سپس با آمدن زرتشت و چیرگی آموزه اش ، مطرود و منفور ساخته شده است . « استرنگ » که واژه « شطرنج » ما از آن برآمده است ، نام دیگرش « مهرگیاه » است ، که هماغوشی « سیمرخ و بهرام ، یا صنم با بهروز = بهروج الصنم » میباشد ، و از این شطرنج عشقبازی خدایان جفت باهم ، انسان پیدایش می یابد . شطرنج را سپس ازبازی عشق ، به میدان جنگ و ستیز تغییرمعنا داده اند . استرنگ ، دورنگ به هم آمیخته دربن انسان هستند که از آنها فطرت انسان سرشته شده است . بهرام ، بنفش و کبود است ، و رام ( دراصل : مادرزندگی = جی ) زرد ، و از « دوبن یا دورنگ که باهم جفت میگردند » ، انسان ، سبز میشود . رنگ که برای ما ، بیان دنیای ظاهری و اختلاف و تضاد و سطح و مکروفریب است ، در فرهنگ ایران ، بُن آفریننده هستی و اندیشه و تنوع و آشتی و ژرفاست . رنگ که برای ما اصل بریدگی و ستیزندگی و نا آشتی هست ، طبعا بیان بریدگی واژه ،

از معنا و محتوا و گوهر هست . رنگی، که بیان مکروخده و ریاست، ویژگی اصلیش را که « جفتی و پیوند و اقتران » است، از دست داده است . رنگ، هنگامی بریده از محتوا و گوهر و جان است، مارا میفریبد و اصل مکرو خده و ریاست . «رنگ» در فرهنگ ایران « و خش یا رویش گوهر خدایانست »، و هر چه از گوهر روئید، پیدایش خود گوهر است، و بریده از گوهر و متضاد با گوهر نیست که بفریبد . رنگ در فرهنگ ایران، اصل دگردیسی خدا و حقیقت به انسان، و همگوهری خدا و حقیقت با انسان و پیوستگی گیتی با خدا و حقیقت است . در اندیشه ایرانی، گیتی، جهان مجاز نیست . رنگ هر جانی، درخشش زندگی، درخشش بُن زندگی و حقیقت در گوهر انسانست. اندیشه و بینش و شناخت، باید دگرگونگی ( تغییر رنگ، دگردیسی ) شیرابه هستی انسان باشد .

این اندیشه را میتوان در تفاوت خدای ایران با خدایان نوری باز شناخت . خدایان نوری، صورتگر انسانند . آنها، بریده از مخلوقات و از انسانند . آنها، در اثر بریدگی، به انسان، صورت میدهند، تا او را تابع و محکوم و مخلوق خود سازند . هر قدرتی و حکومتی، میخواهد که انسان را به صورتی بسازد که میخواهد . هر قدرتی، انسان را به کردار ماده نقش پذیر می خواهد که قبول نقش او را بکند . اگر، نقش او را نپذیرد، عاصی و گناهکار است . شناختن هم، « قبول شناخت » است . خدا، بینش را هم در انسان، نقش میکند . اندازه را هم در انسان، صورت میکند . ولی در فرهنگ ایران، انسان، ماده خام نیست که صورت پذیر باشد. خدا که ارتا باشد، به عنصر نخستین و آفریننده ( کواد = ترنج = بادرنگ ) و مبدع و نوآفرین و مبتکر و موعسس در هر انسانی، دگردیسی می یابد . این عنصر نخستین چون دورنگ باهم جفت است، نوآفرین و مبتکر و موعسس و اصل

روشنی و بینش است . شناخت و بینش ، « و خَش = رویش = رنگیدن » از همین گوهر و بُن انسانست که دورنگ به هم آمیخته است . شناخت ، سبز شدن و دگردیسی رنگ درون به رنگ برون ، به سبزی ( زرد + آبی ) و روشنی ( سرخ و سپید ) ، و به رنگارنگیست . استرنگ ، « جم » یا بُن همه انسانها میشود . خدا یا بُن آفریننده هستی ، « رنگ » یا اصل دگردیسی و پیوستگی است ، نه صورتگر . خرد ، روندِ « رنگ – اندیشی » است .